

## روان‌شناسی اجتماعی شعر فارسی

(در نگاهی به تخلص‌ها)

محمد رضا شفیعی کدکنی

شعر فارسی، به عنوان یکی از برجسته‌ترین و گسترده‌ترین آثار فرهنگ بشری، همواره مورد ستایش آشنایان این وادی بده است. این شعر، همان‌گونه که در حوزه مفاهیم و معانی ویژگی‌هایی دارد که آن را از شعر دیگر ملل امتیاز می‌بخشد، در قلمرو ساخت و صورت هم از بعضی خصایص برخوردار است که در ادبیات جهان، یا بی‌همانند است یا موارد مشابه بسیار کم دارد. مثلاً ردیف - با وسعتی که در شعر فارسی دارد و با نقش خلاقیتی که در تاریخ شعر فارسی داشته است - در ادبیات جهانی بی‌سابقه است.<sup>(۱)</sup> بعضی دیگر از خصایص شعر فارسی نیز مشابه اگر داشته باشد، بسیار اندک است.

درین یادداشت به یکی دیگر از ویژگی‌های شعر فارسی می‌پردازیم و آن مسأله «تخلص» است که به این وسعت و شمول، که در شعر فارسی دیده می‌شود، در شعر هیچ ملت دیگری ظاهراً دیده نشده است و اگر هم مصادیقی بتوان یافت در شعر زبان‌هایی است که تحت تأثیر شعر فارسی و آیین‌های آن قرار داشته‌اند و در حقیقت از درون این فرهنگ و این ادبیات نشأت یافته‌اند مانند

شعر ترکی و ازبکی و ترکمنی و اردو و پشتو و دیگر شعرهای آسیایی و مسایه. درین یادداشت، غرض ما، بحث درباره زمینه‌های روان‌شناسیِ تخلص‌های شعر فارسی است اما مقدمهٔ یادآوری بعضی نکات عام را درین باره بی‌سود نمی‌دانیم زیرا تاکنون گویا کسی به بحث درین باره نپرداخته است.<sup>(۲)</sup>

با ظهور نیما یوشیج و بالیدن شعر جدید پارسی، شاعران «نوپیشه» Modern از بسیاری از رسوم و آداب سنتی شعر فارسی روی گردان شدند و یکی ازین سنت‌ها همین مسأله تخلص بود. در ذهنتان مجسم کنید اگر قرار بود برای این همه «شاعر»ی که این روزها در مطبوعات «شعر» چاپ می‌کنند، تخلص غیرمکرر، انتخاب شود، بر سر تخلص‌هایی از نوع «کفگیر» و «خربزه» هم دعوا راه می‌افتاد تا چه رسد به تخلص‌های شاعرانه و خوشاهنگی از نوع «اید» و «بهار» که البته همه مکررند. ازین بابت هم باید سپاسگزار نیما یوشیج بود که شاعران را از قید تخلص، مثل بسیاری قیده‌های دیگر، آزاد کرد و شاعران ترجیح دادند به همان نام و نام خانوادگی خود اشتها پیدا کنند، گیرم این نامها، نامهایی دراز و طولانی و غیرشاعرانه باشد مثل مهدی اخوان ثالث یا محمدرضا شفیعی کدکنی یا پرویز ناتل خانلری.

اما گرفتاری تخلص اگر برای شاعران نوپیشه حل شده است برای تذکره‌نویسان و مورخان ادبیات ما هنوز حل نگردیده است، به همین دلیل شما باز هم مهدی اخوان ثالث را باید در امید خراسانی بجوئید و از گرفتاری‌های این مورخان و تذکره‌نویسان یکی هم این که غالباً حاضر نیستند که در برابر نام اصلی این گونه افراد، اقلأً ارجاعی بدهند به آن تخلص شعری که «امید خراسانی» است تا خواننده اگر جویای احوال و آثار اخوان ثالث است در امید خراسانی آن‌را

بیابد. از کجا معلوم که همه خوانندگان از تخلص شاعران، بویژه نوپردازان، اطلاع دارند و بر فرض اطلاع، در همه احوال نسبت به آن استشعار دارند. من خودم غالباً ازین نکته غافلم که روزگاری در جوانی با چنان تخلص (سرشک) چند تا غزل چاپ کرده‌ام. بگذریم غرض، بحث ازین گونه مسائل نبود.

اغلب کسانی که با شعر فارسی سر و کار داشته‌اند و در زبانهای دیگر خواسته‌اند چیزی در باب شعر فارسی بنویسند به مسأله تخلص به عنوان یکی از ویژگیهای شعر فارسی اشارت کرده‌اند، مثلاً محمد خلیل مرادی مؤلف سلک الدرر (۱۱۷۳-۱۲۰۶) در شرح حال بسیاری از شعرای عربی زبان یا ترک زبان - که در قرون یازدهم و دوازدهم تحت تأثیر شعرای فارسی زبان تخلص برای خود اختیار کرده‌اند - می‌گوید: «الملقب [ب] علی طریقه شعراء الفرس والروم» و منظورش این است که این شاعر، «لقب شعری» یا تخلصی دارد به فلان نام و این‌گونه اختیار لقب شعری و تخلص از ویژگیهای شعرای ایرانی و رومی (منظور عثمانی) است. مثلاً در شرح حال «وفقی» می‌گوید: «احمد بن رمضان الملقب به «وفقی» علی طریقه شعراء الفرس والروم»<sup>(۳)</sup> یا در شرح حال بیرم حلبی متخلص به «عیدی» می‌گوید: «بیرم الحلبي المعروف به «عیدی» و شعره بالترکی و «مخلصه» عیدی علی طریقه شعراء الفرس والروم»<sup>(۴)</sup> و این نشان می‌دهد که در عربی حتی در قرن دوازدهم نیز شعرای عرب از مفهوم تخلص، اطلاع نداشته‌اند که مرادی پیوسته این نکته را یادآوری می‌کند که این‌گونه «مخلص» یا لقب شعری، سنتی است در میان شعرای ایرانی و رومی (ترک عثمانی) این توضیح را او، پیوسته تکرار می‌کند<sup>(۵)</sup> و یک جا هم در باب «الف» آخر بعضی ازین تخلص‌ها از قبیل «صائباً» و «نظمیا» نکته‌ای می‌آورد که نقل آن بی‌فایده‌ای نیست. در شرح حال

رحمت‌الله نقضبندی ملقب به «نظیما» می‌گوید: انتخاب این لقب به عادت شاعران ایرانی و رومی است و بعد می‌گوید: «و «نظیما» اصله «نظیم» فأدخِلَ علیه «حرف النداء» بالفارسیه و هو «الالف» فصار «نظیما» ای: یا نظیم! والاصل فيه ذكره ضمن ابیات لعلله اوجبت حرف النداء. ولكثره استعمال ذلك صار علماً و يقع كثيراً في القاب الروميين و سيجي في محله مر في البعض. فيقولون في نسيب و كلیم نسیبا و کلیما و يغلب حرف النداء و يشتهر لقب الشاعر مع حرف النداء ولا يحذفه الا العارف الخبير. فافهم».<sup>(۶)</sup> یعنی: «و نظیما، در اسل، نظیم بوده است و حرف ندای فارسی که عبارت است از الف، بر آخر آن افزوده شده است نظیما شده است، یعنی این نظیم! اصل این کار، یادکرد این نام است، در ضمن ابیاتی، به دلایلی خاص، که در آنجا حرفِ ندا لازم بوده است و به دلیل کثرت استعمال، تبدیل به «عَلَم» (= اسم خاص) گردیده و این کار [آوردن لقب با الفِ ندا] در لقب‌های رومیان فراوان دیده می‌شود و در جای خود [در این کتاب] پس ازین خواهد آمد و مخواری هم پیش ازین گذشت. و بدین‌گون «نسیب» و «کلیم» را «نسیبا» و «کلیما» می‌گویند و حرفِ ندا در آخر آنها به صورت غالب تکرار می‌شود و لقب شاعر، با حرفِ ندا، اشهار می‌یابد و عامه مردم آن را حذف نمی‌کنند، تنها آگاهان خُبرگان ممکن است آن را حذف کنند، پس آگاه باش.»

در باب این الفِ آخر لقب‌های شعر فارسی عصر صفوی، در کنار نظر مؤلف سلک‌الدُرر، آراء دیگری هم هست که مثلاً بعضی این الفِ آخر کلیم و نسیبا و صائبا را الفِ تکریم و تعظیم و احترام خوانده‌اند<sup>(۷)</sup> اما سخن صاحب سلک‌الدُرر که خود معاصر وقوع این شکل کاربرد است، معقول‌تر می‌نماید. هنوز هم بسیاری از نامهای خانوادگی در ایران، بویژه در حوالی اصفهان که از مراکز

رواج سبک هندی بوده است، به صورت‌های «عظیما» و «رفیعا» و «وحیدا» از بقایای همین رسم و آیین است.

بعضی خاورشناسان این ویژگی شعر فارسی یعنی مسأله تخلص را با سنت شعر ایرانی ماقبل اسلام مرتبط دانسته‌اند<sup>(۸)</sup> و با اینکه درین باره دلیلی اقامه نکرده‌اند سخنشان تا حدی قابل توجیه است و می‌توان دلیل گونه‌هایی استحسانی و نه اقناعی، برای نظر ایشان اقامه کرد. مثلاً

۱. وجود تخلص به فراوانی در ترانه‌های عامیانه به نامهای «حسینا» و «نجما» و «طاهر» و «فایز» و «عارف» و «طالب» در نوع این شعرها که بقایای شعر ماقبل اسلامی‌اند. با اینکه ترانه‌های کوتاه و کم حجم عامیانه جای چندانی برای تخلص ندارد.

۲. قدیم‌ترین نمونه شعر فارسی یا پهلوی فارسی شده که در کتب تاریخ دوره اسلامی نقل شده است عملاً دارای تخلص است:

منم آن شیر گله منم آن پیل یله

نام من بهرام گور...

که عوفی نقل کرده<sup>(۹)</sup> و صورت‌های دیگری از این را مورخان دوره‌های نخستین آورده‌اند.<sup>(۱۰)</sup>

فلسفه پیدایش تخلص در شعر فارسی، هر چه باشد آنچه مسلم است این است که در ادوار بعد، تخلص یکی از ویژگیهای اصلی شعر فارسی شده است و تقریباً لازمه کار شاعران تلقی می‌شده است. بعضی تصور کرده‌اند که تخلص به منزله مهوری است که مالکیت شاعر را بر اثر شعری تثبیت می‌کند و به همین دلیل، هر کسی که خواسته است شعر دیرگی را انتحال و سرقت کند اولین کار او

تغییر تخلص آن شعر بوده است. در همین عصر ما، یکی از شگفت‌انگیزترین نمونه‌های این کار اتفاق افتاد که سالها نقل مجلس اهل ادب شده بود و اجمال آن این بود که در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شاعری ظهور کرد با غزل‌های درخشان حیرت‌آوری که تمامی اهل ادب انگشت به دهان شده بودند و با انتشار هر غزلش جمع کثیری بر خیل عاشقان و شیفتگان او افزوده می‌شد، به حدی که نیما یوشیج، شاعر مخالف شعر سنتی، با اشتیاق و شیفتگی بسیار به دیدار او شتافت و استاد شهریار در ستایش او شعرها گفت از جمله خطاب به «گلک» شاعر گیلانی در ضمن غزلی به مطلع:

شعر «دهقان» تو خواندم صله داری گلکا  
لیک بی ربط تو از من گله داری گلکا

گفت:

گوهر من به قضا و تگه «غواص» ببر  
کعبه آنجاست اگر راحله داری گلکا<sup>(۱)</sup>

و نگارنده این سطور که در آن ایام جوانی جوینده و پرتلاش بودم، در خیل ارادتمندان این استاد غزل معاصر قرار داشتم و در این سالها (سالهای حدود ۳۳۹-۳۸) که مسئول صفحه ادبی روزنامه خراسان مشهد بودم غالباً غزل‌های این استاد بزرگ را با احترام و شیفتگی بسیار در آنجا چاپ می‌کردم و هم اکنون بریده یکی از همان نوشته‌ها بر حسب تصادف از لای یکی از کتابهای من در آمد و شاهد از غیب رسید. در آن یادداشت (که در شماره ۳۲۳۴ روزنامه خراسان مورخ ۲۷/۶/۱۳۳۹ چاپ شده است) نگارنده این سطور ارادت خود را به آن استاد غزل بدین‌گونه بیان داشته است: «کاظم غواص از شاعران پرمایه و ارجدار

معاصر ایرانی است و شاید مسن‌ترین آنها باشد. شعر او یادآور احساسات شاعران سبک هندی است و تخیلی بسیار لطیف دارد. با اینکه شعر بسیاری گفته هنوز به جمع‌آوری و چاپ آنها نپرداخته است. او م‌ردی بی‌آلایش است و در شعرش یک صفای حقیقی موج می‌زند. آنچه از او منتشر شده و دیده‌ایم غزل بوده و اکثر اشعار یکدست و روانی است. اینک غزل ذیل را که از آثار زیبای اوست به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسانیم. ش.ک:

باید همه تن طرفه نگاهی شد و برخاست  
چون شمع، سراپا همه آهی شد و برخاست...

و این ارادت، بود و بود و هر روز بر آن می‌افزود تا آنگاه که برحسب تصادف و در طی بعضی از تذکره‌های قرن دوازدهم چاپ هند متوجه این انتقال شدم و ضمن مقالاتی آن را به اطلاع همگان رساندم و غائله آن «شاعر بزرگ» که کارش تغییر تخلص «حزین» به «غواص» بود، خاتمه یافت. این شاعر مشهور تمام تخلص‌های «حزین» را به «غواص» بدک می‌کرد و الحق درین کار مهارتی داشت، مثلاً در همان غزل، حزین گفته بود:

خون تو «حزین» تا به زو عشق نخواست  
هر لاله ز خاک تو گواهی شد و برخاست

و این «شاعر بزرگ معاصر» آن را بدین گونه در آورده بود:

تا خون تو «غواص» درین راه نخواست  
هر لاله ز خاک تو گواهی شد و برخاست

یا حزین در غزل بسیار زیبای ذیل:

کار رسوایی ما، حیف به پایان نرسید  
نارسا طالع چاکی که به دادمان نرسید

گفته بود:

نَفْسِ صَبْحِ قِیَامَتِ غَلَمِ اَفْرَاشَتِ «حزین»!  
شَبِّ اَفْسانه ما خوش که به پایان نرسید

و این «شاعر بزرگ معاصر» آن را بدین گونه تغییر داده بود:

نَفْسِ صَبْحِ قِیَامَتِ زده رایت «غواص»!  
شَبِّ اَفْسانه ما خوش که به پایان نرسید

از همین تغییرات می‌توان به میزان مهارت این گوینده پی برد و حق این است که بپذیریم او خود اصالتاً هم شاعر توانایی بوده است و مقداری شعر از خودش داشته ولی به چه دلیل تصمی به این سرقت بی‌نظیر تاریخی گرفته، این موضوع هم، به روشنی، بر بنده معلوم نشده است. درین باره بعد از کشف ماجرا، مطالبی از او نقل شد که تفصیل آن را باید در مطبوعات همان سالها یعنی حدود ۱۳۴۰ مطالعه کرد. (۱۲)

مسأله عوض کردن تخلص، سابقه درازی دارد. امیر علیشیر نوایی، در تذکره مجالس‌النفایس خویش داستان آهنگسازی را نقل می‌کند که عمداً روی یکی از غزل‌های امیر علیشیر، تخلص «نسیمی» گذاشته و در حضور امیر علیشیر آن را خوانده است. (۱۳)



ظاهراً نخستین تخلص‌های آگاهانه و با نوعی تعمد در نمونه‌های بازمانده از شعر دوران نخستین، از آن رودکی است. بعد از او در شعر دقیقی و کسایی و عماره مروزی و منوچهری و بسیاری شاعران قرن چهارم و آغاز قرن پنجم هم در نمونه‌هایی از غزل‌های بازمانده ازین عصر می‌توان نشانه تخلص را دید، مانند:

دقیقی چار خصلت برگزیده‌ست

به گیتی در ز خوبی‌ها و زشتی<sup>(۱۴)</sup>

و هم در قصاید که نیازی به شاهد ندارد. بحث اصلی بر سر این است که از چه روزگاری آوردن تخلص در پایان شعرا، خواه قصیده و خواه غزل، حالتی قانونمند بخود گرفته است؟ از آنجا که آثار بازمانده از قرون چهارم و نیمه اول قرن پنجم، متأسفانه بسیار پراکنده و ناقص امروز، در اختیار ماست، هر حکم قاطعی درین باب دشوار است. اگر آنچه از آن آثار شعری امروز موجود است ملاک قرارگیرد، می‌توان گفت که نخستین شاعری که در غزل، خود را تا حدی مقید به آوردن تخلص کرده است (تا حدود چهل درصد) سنائی است در پایان قرن پنجم و آغاز قرن ششم که غزل‌های او، شمار چشم‌گیری در حدود چهارصد غزل را تشکیل می‌دهد و بخش قابل ملاحظه‌ای از آنها دارای تخلص است. این تخلص‌ها گاه در آغاز غزل است مانند:

ای سنائی! خواجه جانی غلام تن مباش!

\*\*\*

ای سنائی! عاشقی را درد باید درد کو؟

\*\*\*

ای سنائی! دم درین منزل قلندروار زن!

\*\*\*

رحل بگذار ای سنائی! رطل مالامال کن!

\*\*\*

ای سنائی! قدح دمام کن!

اتفاقاً، این نمونه‌ها، که از حافظه نوشتم، همه از قلندریات اوست و گاه به همان شیوه شایع و رایج، در پایان غزلهاست. شاعری که قبل از سنائی بیشترین حجم غزل را دارد امیر معزی است که یک نسل قبل از سنائی است و در تمام حدود شصت غزلی که در دیوان او ثبت شده است، هیچ غزل با تخلصی دیده نشد اگرچه در اصالت بسیاری ازین غزله‌ها، به دلایل سبک‌شناسی، باید تردید کرد. (۱۵)

جامعه‌شناسی تخلص‌های شعر فارسی و تحلیل آنها به شیوه آماری، با توجه به تحولات تاریخی و توزیع جغرافیایی آن، کاری است که از حوصله این مقال بیرون است و باید در فرصتی دیگر، با روشهای دقیق، بررسی شود. اما بطور کلی می‌توان گفت که تخلص‌های شعر فارسی دوره‌های نخستین، غالباً از نسبت شغلی و یا نسبت محلی و دیگر زمینه‌های پیدایش نامهای خانوادگی - همانها که

در کتاب «الانساب» ابوسعید سمعانی و «الاکمال» ابن ماکولا می‌توان دید - سرچشمه گرفته است از قبیل رودکی و کسائی و دقیقی و امثال آن یا از نسبت نام ممدوح از قبیل منوچهری که مسلماً از نام منوچهر بن قابوس گرفته شده یا تخلص خاقانی که از نام خاقان اکبر منوچهر شروانشاه است، یا تخلص سعدی که به روایتی ضعیف از نام سعد بن زنگی است.<sup>(۱۶)</sup>

البته بسیاری از همان شعرای دوره نخستین هم باکی نداشته‌اند از اینکه تخلص خود را از نام خود انتخاب کنند از قبیل «احمد» و «محمود» و امثال آن. نمونه‌هایی که از آثار منظوم احمد جام زنده‌پیل باقی است و از آثار مسلم اوست<sup>(۱۷)</sup> گاه دارای تخلص «احمد» است. اسناد موجود نشان می‌دهد که حدود شصت شاعر با عنوان «احمد» داریم که تخلص بسیاری از آنها احمد است و در قرون اخیر اصطلاح «احمد» - که بر نوعی از شعر مسخره و مضحک اطلاق می‌شده است - از نام شاعری با همین تخلص ظهور کرده است. در دوره‌های بعد که تزاخم شاعران و کمبود تخلص سبب ایجاد اختلال در نظم تاریخ ادبیات شده است گاه یک تخلص میان چندین شاعر مشترک شده و این مایه گرفتاری‌های بسیاری در قلمرو مطالعات تاریخی شعر فارسی است. مسأله «عطار»‌های شعر فارسی و همچنین «ظهیر»‌ها و «حافظ»‌ها و «نظامی»‌ها در مواردی موجب مشکلات بسیار زیاد شده است تا آنجا که رسیدگی به کارنامه «عطار»‌های شعر فارسی خود می‌تواند موضوع یک رساله دکتری و یا یک تحقیق مستقل عالی قرار گیرد.

از سوی دیگر کم نبوده‌اند شاعرانی که دو یا سه تخلص داشته‌اند مثل [حقایقی / خاقانی] و [عطار/فرید] و [نعمت‌الله / سید] و [سیبک / فتاحی / تفاحی]

و یا در همین عصر خودمان [شهریار/ بهجت] و بسیاری دیگر که نیازی به یادکرد آنها درین بحث نیست. این تعدد تخلص‌ها گاه دلایل سیاسی داشته است مثل [راهب/بهار] در مورد ملک الشعراء بهار یا مرتبط با دوم رحله از زندگی شاعری آنهاست مثل [حقایقی/خاقانی] و [بهجت/شهریار] و یا به علت نگنجیدن در بعضی وزن‌هاست مثل [نعمت‌الله/سید] در مورد شاه ولی کرمانی.

گویا به علت همین تراحم شاعران و تخلص‌ها بوده است که در قرون اخیر رسم شده بوده است که شاعران جوان، بعد از مدتی ممارست و کار، از یکی از بزرگان و استادان عصر تقاضای تخلص می‌کردند و آن استاد هم به مناسبت یابی مناسبت تخلصی به آنها عطا می‌کرد. آخرین نمونه‌اش همین تخلص «امید» برای مهدی اخوان ثالث است که در سن حدود بیست سالگی او، و در انجمن ادبی خراسان در سال ۱۳۲۶ مرحوم نصرت منشی‌باشی (۱۲۵۱ - ۱۳۳۴ ه. ش.) به او داده است و او هم طی یادداشتی، به خط خودش، این کار را ثبت کرده و پذیرفته است<sup>(۱۸)</sup> ولی درباره اینکه آیین تخلص گرفتن از استاد از کی رسم شده بوده است، با اطمینان چیزی نمی‌توان بگویم. همین قدر می‌دانم که در عصر صفوی امری بسیار رایج بوده است. حزین لاهیجی (۱۱۸۰-۱۱۰۳ ه. ق) در تذکره خویش در شرح حال بعضی از گویندگان معاصرش به این رسم اشارت می‌کند که شعرا آمده‌اند و از او ت قاضای تخلص کرده‌اند. مثلاً در شرح حال میرزا هاشم ارتیمانی می‌گوید:

«مخالصتی تمام با راقم این کلام داشت. هنگامی که در اصفهان انیس بود، چنان که ناظران را رسم است خواستار تخلصی داشت. فقیر، آن سلاله اصحاب قلوب را «دل» گفت.»

یا در شرح حال نورالدین محمد کرمانی می‌گوید:

«به اصفهان آمده با فقیر آشنا شد سخن مأنوس و ابیات شایسته از طبعش سر می‌زد. درخواست تخلص داشت. فقیر، او را «منیر» خطاب نمود.»<sup>(۱۹)</sup>

و حزین خود در تاریخ خویش<sup>(۲۰)</sup>، تصریح دارد که این تخلص «حزین» را شیخ خلیل‌الله طالقانی، یکی از استادانش، به او داده است. اگر به گذشته‌های دور ادبیات فارسی هم نگاه کنیم آثار این رسم را در قرن ششم می‌توان نشان داد. مثلاً آنجا که ابوالعلای گنجوی استاد خاقانی (۵۹۱-۵۲۰)<sup>(۲۱)</sup> در ضمن قطعه‌ای که در هجو خاقانی سروده است تصریح می‌کند که «لقب» خاقانی را من برای تو تعیین کردم:

چو شاعر شدی بُردمت پیش خاقان  
به خاقانیت من لقب برنهادم<sup>(۲۲)</sup>

و همین مسأله که از کی «لقب»<sup>(۲۳)</sup> شعری، «تخلص» خوانده شده است خود باید موضوع تحقیقی جداگانه قرار گیرد.

یکی از مشکلاتی که مسأله تخلص در شعر فارسی ایجاد کرده است تبدیل هویت و یا جنسیت بعضی مردان است به زن. مثلاً «مخفی» که تخلص مردی است خراسانی با تخلص مخفی و سرگذشت او معلوم، به اعتباری که این تخلص با زنان مناسب‌تر است و ضمناً زیب‌النسا بیگم هم بنام مخفی شهرت داشته، هویت او را تبدیل به زن کرده است. یا در همین عصر اخیر «پری بدخشی» که یکی از شاعران مرد افغانستان است به صرف اینکه در ایران «پری» نام زنان است به عنوان یکی شاعره معرفی شده است<sup>(۲۴)</sup> و این امر در مورد نامهایی از قبیل

«مینو» و «پروین» غالباً اتفاق افتاده است.

کسانی هم که خواسته‌اند شعر بنام دیگران و بیشتر قدما، به دلایل خاص سیاسی و اجتماعی و مذهبی، جعل کنند مجبور شده‌اند که برای آنها تخلص قائل شوند و همان شهرتِ اتصالی آنها را به عنوان تخلص آنان در آن شعرها بیاورند؛ مانند شعرهایی که با تخلص «بوعلی» بنام ابن سینا و یا بنام «بایزید بسطامی» — یعنی ابویزید طیفورین عیسی بن سروشان (متوفی ۲۶۱) شهرت دارد بی آنکه بیاندیشند در نیمه دوم قرن سوم آیا اینگونه شعر ممکن است و اگر ممکن است آیا تخلص در این عصر وجود داشته است. از همین مقوله است شعرهایی که با تخلص «انصاری» بنام پیر هرات (۳۹۶-۴۸۱) ساخته‌اند<sup>(۲۵)</sup> مگر اینکه بگوییم شعرهایی بوده است که این نامها در آنها آمده بوده است و مردم بعداً آنها را به این بزرگان نسبت داده‌اند که به هیچ روی مردود نیست، چنان که «کوهی» را به حساب باباکوهی (ابوعبدالله باکویه شیرازی از معاصران ابوسعید ابوالخیر و متوفی بسال ۴۲۸) تلقی کرده‌اند یا شعرهایی را که از حسین خوارزمی (قرن دهم) باقی بوده و تخلص «حسین» داشته به حساب حسین بن منصور حلاج (مقتول در سال ۳۰۹) گذاشته‌اند ولی شقّ اول هم که کسی به نام شخصی که در گذشته‌های دور می‌زیسته شعر جعل کند و حتی به نام او تخلص بسازد چندان هم دور از واقعیت نیست. درست است که در زبان عربی تخلص وجود ندارد و درست است که همه نظریه طه‌حسین را، درست، نمی‌توان پذیرفت اما در این که حجم قابل ملاحظه‌ای از شعر جاهلی از مجعولات دوره اسلامی است تردیدی نمی‌توان داشت و در همین ادبیات خودمان یکی از «عطار»های قرن نهم شعر بنام عطار قرن هفتم سروده و خود را سراینده منطق‌الطیر و اسرارنامه معرفی کرده است و از

زبان سراینده آن منظومه‌ها عقاید خویش را به خواننده تلقین کرده است. در بعضی ازین شعرهای با تخلص مجعول، گاهی دُم خروس جعل از دور آشکار است مثلاً اینکه ابوعلی سینا شعری بگوید و «بوعلی» تخلص کند یا عبدالله انصاری هروی، «پیر انصاری».

البته در مواردی هم این شعر گفتن و به نام دیگری تخلص کردن، از سرِ جعل و توطئه نبوده است. بوده‌اند شاعرانی که بر اثرِ دلبستگی به شخصیتی خاص، شعرهایی با تخلص به نام او سروده‌اند که مشهورترین نمونه‌اش در ادبیات ایران و جهان دیوان شمس تبریزی جلال‌الدین محمد بلخی است و آن بخشی از غزلهای دیوان کبیر مولانا که بنام شمس تبریز و شمس‌الحق تبریز و امثال آن تخلص دارد، نمونه‌های درخشان این گونه از شعر و تخلص است. البته بسیاری از آن غزلها هم تخلص خود مولانا را - که «خاموش» یا «خمش» است - دارد و چنان می‌نماید که در ادوَالاً بعد از مولانا، بعضی از عشاق این دوبزرگ بعضی از «خمش»ها را نیز به نام «شمس‌الحق تبریز» در آورده‌اند، مثلاً بیت ذیل را:

هله خاموش که بی گفت ازین می همگان را

بچشانند، بچشانند، بچشانند، بچشانند<sup>(۲۶)</sup>

به صورت:

هله خاموش که شمس‌الحق تبریزی ازین می

همگان را بچشانند بچشانند بچشانند<sup>(۲۷)</sup>

در آورده‌اند. و شاید هم کار خود مولاناست ولی مسلماً بعضی از شاعران

شیعی مشرب و شاید غذلات شیعه، در قرون متأخر، درکراهی از نوع:

تا صورت پیوند جهان بود، علی بود  
تا نقش زمین بود و زمان بود، علی بود

که بتأخیر از نظریه «حقیقت محمدیه» و «انسان کامل» ابن عربی سروده‌اند  
تخلص را بنام شمس تبریزی کرده‌اند:

سرّ دو جهان، جمله، ز پیدا و ز پنهان  
شمس الحق تبریز که بنود علی بود<sup>(۲۸)</sup>

و از همین مقوله دیوان شمس است دیوان مشتاقیه مظفر علیشاه کرمانی که  
به یاد و خلص مرادش، مشتاق علیشاه<sup>(۲۹)</sup>، سروده است.

مسأله ضرورتِ تخلص، به عنوان یکی از اصول اجتناب‌ناپذیر شعرفارسی  
از قرن پنجم و عصر سنائی بتدریج روی در گسترش دارد و هر چه به دوره  
قاجاریه - پایان عصر سنتی شعر فارسی - نزدیک‌تر می‌شویم، شمول و گسترش  
آن بیش و بیشتر می‌شود و همین تزام شعرا، برای به ثبت رساندنِ تخلص‌ها به  
نام خویش، از یک سوی (مسأله تقاضا) و محدود بودن اسامی خوشاهنگ خوش  
معنایی که در همه اوزان به راحتی جایگزین شود (مسأله عرضه) کار را به‌جایی  
رسانده است که کالای تخلص «بزاری سیاه» پیدا کند و حتی تخلص‌های نه  
چندان دلپذیری از نوع «جحقیری» و «گدایی» و «مسکین» و «احقر» و «اسیر» و  
«چاکر» و حتی «ابله» و «آبکم» (به معنی گنگ و ناتوان از سخن) و امثال آن هم  
در انحصار یک تن یا دو تن باقی نماند و مثلاً سه شاعر با تخلص «گدایی» و دو  
شاعر با تخلص «آبله» داشته باشیم.

شک نیست که یکی از علل این هجوم به تخلص‌ها، حتی تخلص‌هایی از



نوع «أَبْلَه» و «گدایی» و «حقیری»، از یک طرف احساس ضروری بودن داشتن تخلص است، که فکر می‌کرده‌اند مثل لباس و منزل و خوراک از لوازم حیات شاعر است، و از سوی دیگر محدود بودن دایره انتخاب Option. زیرا کلماتی که هم دارای بار معنایی خوبی باشند و هم خوشاهنگ باشند و هم در تمام اوزان عروضی، به راحتی، جایگزین شوند، به نسبت حجم انبوه شاعران - که با تصاعد هندسی روی در افزایش داشته‌اند. بسیار کم بوده است و هر چه به قرن چهاردهم و پایان عصر کلاسیسم شعر فارسی نزدیک‌تر می‌شویم تعداد شاعران بیشتر و بیشتر می‌شود و میدان انتخاب محدودتر.

از یک محاسبه سرانگشتی می‌توان به این نتیجه رسید که غالباً کلماتی برای تخلص انتخاب شده‌اند که بیشتر با این افاعیل عروضی هماهنگ باشند: فَعْلُن (مثل سعدی، حافظ و یغما) یا فَعْوَلُن (مثل سنائی و ظهوری) یا فاعلن (مثل کلیم و سلیم و نجیب) یا مفعولُن (مانند فردوسی و خاقانی و آزادی) یا فاعلن (مانند آرزو و آفرین) و برین قیاس. از همین جا می‌توان، محدودیت دایره انتخاب را برآورد کرد. اگر شاعرانی باشند که کلماتی مانند «آتشکده» بر وزن مُسْتَفْعَلُ را تخلص خویش ساخته باشند در بعضی از اوزان کارشان با دشواری روبه‌رو می‌شود.

جای آن هست که با روش آماری، فعلاً بر اساس همین کتاب فرهنگ سخنوران، مخصوصاً چاپ دو جلدی آن، یکی از دانشجویان رشته ادبیات فارسی رساله‌ای بنویسد و فقط و فقط در باب درجه‌بندی اوزان عروضی تخلص‌ها و اینکه بیشترین بسامد از آن کدام وزن عروض است و کمترین بسامد از آن کدام وزن. و درین میان نقش اوزان عروضی شعر فارسی در بسامد اوزان عروضی

تخلص‌ها را بررسی کند و هم در کنار این مسأله به خانواده زبانی (فارسی، عربی، ترکی و...) این تخلص‌ها هم توجه آماری کند و نیز وزنِ صرفی هر کدام را جدا از وزنِ عروضی آنها (در مورد کلمات عربی) با نظام آماری بررسی کند، بی گمان به نتایج شگفتی خواهد رسید و اگر به طبقه‌بندی آماری جنبه‌های دلالتی و معنی‌شناسی Semantics آنها پردازد که خود تحقیقی گسترده خواهد بود و اگر رابطه این مسائل را با ادوار تاریخی و توزیع جغرافیایی این تخلص‌ها مورد تحقیق و بررسی قرار دهد که خود نور علی نور خواهد بود.

بعضی از شعرا با انتخاب یکی ازین نوع کلمات که به هر حال وزنِ عروضی آن غیرقابل تبدیل است، بعدها با اشکال روبه‌رو شده‌اند و بناچار دست به کارهای دیگر زده‌اند. مثلاً تخلص بسیار زیبا و برازنده استاد شهریار در وزن بسیار دلپذیر و خوشاهنگ:

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولن (یا مفاعیلُ)  
آمد نَفَس صبح و سلامت نرسانید (خاقانی)

که از پُربسامدترین اوزان غزل فارسی است، جای نمی‌گیرد، یعنی نمی‌تواندی کلمه «شهریار» را در چنین وزنی جای دهید. حال ببینید این استاد بزرگ با چه تردستی و ظرافتی تخلص خود را درین وزن آورده است، در غزلی باستقبال شعر بسیار معروف شادروان ملک‌الشعراء بهار، می‌گوید:

در قافیه گو نام نگنجد بدرستی

در هم شکن، ای «شهر» که «یار»ان همه رفتند<sup>(۳۰)</sup>

در دیوان خاقانی، در بعضی موارد کلمه خاقانی در بعضی اوزان جای

نمی‌گرفته و معلوم نیست که آیا خاقانی خود آن را به «خاقنی» تبدیل کرده است یا دیگران. و من تقریباً تردیدی ندارم که این کار، یعنی تبدیل خاقانی به خاقنی، از تصرفات متأخران است، مثلاً درین غزل:

طاقتی کو که به سرمنزَلِ جانان برسم  
 ناتوان مورم و خود کی به سلیمان برسم  
 در شهادتگه عشق است رسیدن مشکل  
 «خاقنی» راه چنان نیست که آسان برسم<sup>(۳۱)</sup>

که تمام قراین سبکی فریاد می‌زند که اصلاً غزل از خاقانی نمی‌تواند باشد. حتی در آن شعر معروف او که بخاطر یک تجربه خاصّ عروضی مورد توجه عروضیان قرار گرفته است، آنهایی که متوجه مسأله نبوده‌اند این بیت معروف را تغییر داده‌اند:

کیسه هنوز فربه است از تو از آن قوی دلم  
 چاره چه خاقانی اگر کیسه کشد به لاغری

با این که خود عذر این تمایز عروضی را خواسته و گفته است:  
 گرچه به موضع لقب مفتعلن دوباره شد  
 شعر ز قاعده نشد تا تو بهانه ناوری<sup>(۳۲)</sup>

یعنی به هنگام آوردن لقب (= تخلص خاقانی) مفتعلن مفاعلن تبدیل به مفتعلن مفتعلن شد، عذر مرا بپذیر که این قاعده رواج دارد و می‌توان این دو رکن را جایگزین هم کرد. ولی آنها که متوجه این نکته نبوده‌اند در همین جا هم،

خاقانی را به «خاقنی» بدّل کرده‌اند<sup>(۳۳)</sup> شاید هم این تبدیل‌ها اگر در شعرهای اصیل خاقانی دیده شد مربوط به مرحله انتقال از «حقایقی» (= مفاعلن) به «خاقانی» (= مفعولن) است و کسانی کوشیده‌اند «حقایقی» را به صورت «خاقانی» درآورند و در نتیجه در بعضی اوزان بناچار «خاقنی» آورده باشند که هیچ اصلتی نخواهد داشت و دلیل بی‌خبری مطلق آنان است از آنچه «ضرورت شعری» خوانده می‌شده است ولی تا آنجا که به یاد دارم صورت «خاقنی» چند مورد محدود بیشتر نیست.

بی‌گمان دو عامل موسیقائی و معنی‌شناسی Semantics در انتخاب تخلص‌ها، سرنوشت‌ساز بوده‌اند. هجوم شاعران به طرف کلماتی که دارای این دو ویژگی باشند، کار را به جایی کشانده که دیگر تخلص بکری در میان کلمات فارسی و عربی رایج و حتی گاه غیر رایج در فارسی، نتوان یافت. حتی کلمات نادر و بی‌تناسبی از نوع «آنف» هم (به معنی کله‌شق، یا رام. البت معانی دیگری هم دارد) بی‌صاحب نمانده‌اند.

تا اینجا بحث ما بر سر مقدمات این موضوع بود، یعنی نقش تخلص در شعر فارسی و بحث درباره چشم‌اندازهای آن و نیز مشکل اصلی محدودیت‌دایره انتخاب از یک سوی و از سوی دیگر افزونی طلب شاعران برای بدست‌آوردن تخلص؛ یعنی مقدمه‌ای که از ذی‌المقدمه بیشتر شد. اما پرسش اصلی، یعنی ذی‌المقدمه، همچنان ناگفته ماند و آن عبارت بود از بحث درباره علت‌غلبه «عنصر غم و رنج و درماندگی و بدبختی» که بار معنایی اعمّ اغلب این تخلصهاست.

من در این یادداشت، استنادم فقط و فقط به کتاب ارجمند و گرانبهای

«فرهنگ سخنوران» شادروان استاد دکتر عبدالرسول خیام‌پور است<sup>(۳۴)</sup> که از تأمل در محدوده کوچکی از تخلص‌ها متوجه به این غلبه بار معنایی محرومیت و رنج شدم. چنان است که گویی لازمه شاعری، در این سرزمین و درین فرهنگ، حتماً و حتماً در حزن و ماتم و محنت و عذاب و رنج و مسکنت و گدایی و فقر و آه و ناله و فغان و درد و امثال آن زندگی کردن بوده است. ملاحظه بفرمایید: چه مقدار تخلص «بی کس»، «بی نوا»، «بی خود»، «بی جان»، «بی دل»، و «بی نشان» داریم چه مقدار «محزون» (ده نفر که دو نفرشان اصفهانی‌اند) چه مقدار «حزین» و «حزنی» (هفت نفر «حزنی» و پنج نفر «حزین» و هشت نفر «حزینی» و یک «حزینه» که ظاهراً باید شاعره‌ای باشد). دو نفر «مجروح» (هر دو هندی) دو نفر «آبله» (یکی سمرقندی یکی جوتاکری) و یک تن هم «آبلهی». ده نفر «احقر» (سه نفرشان لکهنوی) چهارده تن «بسمل» (یعنی کشته شده مثل مرغ و گوسفند با گفتن «بسم الله») که دو تا شیرازی‌اند و دو تا لکهنوی و بقیه از دیگر بلاد. ده نفر «مسکین» (دو تاشان از شعرای اصفهان) دوازده نفر «دیوان» (دو نفرشان از شعرای اصفهان) چهارده نفر با تخلص «جنون» و هفت نفر «جنونی» و هیجده نفر «مجنون» سه نفر «گدایی» (دو نفر هندی و نفر سوم هم با احتمال قوی از اهالی همان ولایت) هفت نفر «فقیر» (دو نفرشان دهلوی) پنج نفر «حقیر» و سه نفر «حقیری»، دو نفر «محنت» و سه نفر «محتی» سه نفر «ناله» و سه نفر «فغانی» و دو نفر «فغان» دوازده نفر «اسیر» و چهارده نفر «اسیری» و چهارده نفر «حسرت». چه مقدار مضطر (هشت نفر) و «مضطرب» (چهار نفر) و «مبتلا» (سه نفر) و «قتیل» (پنج نفر) و «فگاری» (هفت نفر) و «فگار» (دو نفر) و «بیمار» (سه نفر) و «سائل» (هشت نفر) و «سائلی» (هفت نفر) به همان معنی «گدا». بحث در باب

تخلص‌هایی که بار معنایی منفی بسیار قوی دارند ولی باصطلاح چندان توی ذوق نمی‌زنند از قبیل «غبار» (پنج نفر) و «غباری» (نُه نفر) و «فانی» (بیست و دو نفر) و «فنا» (ده نفر) و «فناپی» (بیست و یک نفر) فعلاً نداریم چون به هر حال با چشم‌انداز بعضی مسائل عرفانی می‌توان برای بعضی ازینها توجیهی معقول پیدا کرد. شاید تخلص‌هایی از نوع «مهجور» (ده نفر) و «وحشت» (ده نفر) و «وحشتی» (دو نفر) و «وحشی» (شش نفر) و «هجری» (چهار نفر) و «نیاز» (سیزده نفر) و «نیازی» (پانزده نفر) و «ملول» (دو نفر) و «ملولی» (سه نفر) و «عاجز» (هشت نفر) و در کنارش «عاجزه» (یک نفر) و «عاجزی» (یک نفر) و «عجزی» (سه نفر) نیز از همین مقوله باشد.

وقتی بر سر خصل‌هایی از نوع «نال» و «محنت» و «گدایی» تا بدانجا هجوم باشد که سه چهار نفر شاعر بر سر هر کدام از آنها نزاع داشته باشند، تصور می‌کنید برای کلمات اندکی معقول‌تر و دلپذیرتر چه غوغایی است، مثلاً کلمه «آزاد» را از اول حرف «آ» و از همان آغاز کتاب در نظر بگیرید (بیست و سه نفر، چهار کشمیری و دو اصفهانی) در فاصله دو قرن، سعی کرده‌اند ازین تخلص استفاده کنند؛ بیست و سه شاعر - در طول دو قرن - کم نیست!

برگردیم به اصل موضوع و آن تحلیل روان‌شناسی این غلبه بار معنایی رنج محرومیت در اکثر این تخلصهاست.

اگر به کتاب لباب‌الالباب محمد عوفی که نخستین تذکره باقی مانده از دوره قبل از مغول است (یعنی وقتی تألیف شده که مغول هنوز در راه است و هیچ تأثیری روی فرهنگ ایرانی نگذاشته است، یعنی حدود ۶۱۸ تا حدود ۶۳۰) نگاه کنیم<sup>(۳۵)</sup> در میان حجم قابل ملاحظه‌ای از شعرا که در این کتاب نام و تخلص

ایشان آمده است و مجموعه‌ای از بزرگ‌ترین شعرای چهار قرن نخستین شعر فارسی - یعنی عصر سامانی و غزنوی و سلجوقی را - شامل است، حتی به یک تخلص هم از نوع «گدایی» و «محزون» و «محروم» و «مسکین» و «سمل» و «عاجز» و «آحقر» و امثال آن برنخواهیم خورد. غالب تخلص‌ها از شغل و کار و نسبت خانوادگی شعار یا خاستگاه جغرافیایی ایشان - از هر روستا و شهر و ولایتی که هستند - خبر می‌دهد یا به نسبت کمتری از نام ممدوحان ایشان.

از حمله مغول به بعد، هر چه حوزه تاریخی و جغرافیایی شعر فارسی گسترش می‌یابد، این بار معنایی غم و رنج و محرومیت بیشتر وارد تخلص‌های شعر فارسی می‌شود. اگر تمامی این امر، نشأت گرفته از حمله تاتار و تیمور نباشد، بی‌گمان عامل ورود شعر فارسی به سرزمین هند را نباید از یاد برد زیرا هندیان در ذات خود مردمی غم‌پرست و خودآزار بوده‌اند و این را از همان نخستین اطلاعاتی که مسلمانان از حیات اجتماعی و فرهنگی ایشان در کتابای خویش منعکس کرده‌اند، به خوبی می‌توان دریافت: مُطَهَّرِبِنِ طَاهِرِ مَقْدَسِيْ كِه كِتَابِ خَوِيْش رَا دَر ۳۵۵ هَجْرِي نُوْشْتِه دَر ذِكْرِ شَرَايِعِ هِنْدِي كُوِيْد:

«در یادکرد آتش زدن پیکرها و رها کردن آنها در آتش: ایشان معتقدند که این کار مایه آزادی و رهایی است به سوی زندگی جاودانه در بهشت. بعضی هستند که برای پیکرها گودالی حفر می‌کنند و در آن رنگ‌ها و روغن‌ها و بوی‌های خوش گرد می‌آورند و بر آن آتش می‌افروزند و سپس می‌آیند و صنج و طبل در پیرامون او می‌زنند و می‌گویند: خوشا به حال این کس که به همراه دود، به بهشت، بالا می‌رود. و او با خویش می‌گوید: «این قربانی پذیرفته‌باد!» آنگاه به سوی خاور و باختر و شمال و جنوب سجده می‌برد و خویش را در آتش می‌افکند و می‌سوزد... و برای بعضی از ایشان صخره‌ها را می‌گدازند و او پیوسته

صخره‌ها را یک یک بر شکم خویش می‌گذارد تا اینکه روده‌هایش بیرون می‌آید. بعضی کاردی به دست می‌گیرند و رشته رشته از ران و ساق خویش می‌برند و در آتش می‌افکنند و دانشمندانشان همچنان بر لب آتش ایستاده‌اند و آنه را ستایش می‌کنند و آنان را تزکیه می‌کنند تا بمیرند... بعضی هستند که جان خوی را به گرسنگی زحمت می‌دهند و از خوراک خودداری می‌کنند تا حواس یکی از ایشان از کار بماند و به مانند خمیر خشکیده و مشک فرسوده کهنه، چروکیده و منجمد گردد»<sup>(۳۶)</sup> و این حالت مازوخیسم هندی، بهرحال، بی تأثیری در گسترش این روحیه نبوده است و در زیبای فلسفی این گونه تفکر میل به «نیروانا» را هرگز نباید فراموش کرد.

بی‌گمان، استبداد و نظام‌های مستبدانه حاکم بر ایران هم در تقویت این بار معنایی غم و نرج در تخلص‌های شعر فارسی مؤثر بوده است و شاید مهم‌تر از حمله تبار و تیمور و استبداد حاکم بر جامعه، دو عامل دیگر را بتوان در صدر عوامل این موضوع قرار داد: یکی تصوف و عرفان و دیگری محدودیت یا ممنوعیت روابط زن و مرد در محیط اجتماعی. اما قبل از آنکه به این دو عامل بپردازیم یادآوری یک نکته بی‌فایده‌ای نخواهد بود و آن این است که ممکن است کسانی بگویند: «این گونه تخلص‌ها خود بمانند تصوف، معلول چیز دیگری است که آن فقدان آزادی یا فلان امر دیگری است.» من منکر چنان استدلالی نیستم ولی نمی‌توانم این نکته را نیز نادیده بگیرم که رشد حال و هوای تصوف، عاملی است که زمینه را برای پرورش این گونه روحیه‌ها آماده کرده است و اگر آوازش‌های دل‌انگیز عرفا در باب مفاهیمی از نوع «فنا» و «فقر» و کوچک و ناچیز کردن و تحقیر آدمی در برابر «وجود مطلق» نبود، شاید به این شدت تخلص‌هایی از نوع «حقیر» و «احقر» و «گدایی» و «فقیر» و «بسمل» رواج نمی‌یافت. این



آموزش‌ها توجیه فلسفی و کلامی حرکتی بوده است که در اعماق روحیه این شاعران به دلایل دیگری، و از جمله حله تترار و تیمور، جریان داشته است. بیهوده نیست اگر می‌بینیم در صدرِ تخلص‌های مکرر شعر فارسی یکی هم کلمه «عارف» است که بر اساس همان کتاب فرهنگ سخنوران پنجاه و سه نفر، آنرا تخلص خود قرار داده‌اند (چهار اصفهانی، چهار تبریزی، شش نفر هم هندی و بقیه از ولایات دیگر). بی‌گمان آموزش‌های عرفانی یا مذهبی حاکم بر جامع که انسان را متوجه «گنا» خویش می‌کند، در کنار این آموزشها؛ نقش خاص خود را داشته است و به همین دلیل هیجده نفر شاعر با تخلص «تائب» داریم و عده‌ای هم با تخلص «آثم» (= گناهکار) و «مجرم» و «امی» و امثال آنها.

در میان انبوه این تخلص‌های محزون و بیمارگونه، البته می‌توان، گاه، استثنایی هم یافت؛ مثلاً «شادی» (دو نفر) و «طرب» (چهار نفر) و «آسوده» (یک نفر) که البته در مورد او به شوخی گفته‌اند و درست هم گفته‌اند که:

یک تن «آسوده» بود در عالم

و آنهم آسوده‌اش تخلص بود!

ولی اکثریت قریب به اتفاق تخلص‌هایی که به انتخاب شخص شاعر بوده و برخاسته از ضرورت نام خانوادگی و نسبت جغرافیایی و شغلی او نیست، در حقیقت اکثریت چشم‌گیر، با همان نوع «اسیر» و «آواره» و «مضطرب» «مبتلا» «حقیر» و «گدا» و «وحشت» و «مجروح» و «احقر» و «حقیر» و «محنت» و «محنتی» و «فغان» و «فغانی» و «نال» و «سکین» و «ابله» و «ابله‌ی» و «حزین» «محزون» و «حزنی» و «بی کس» و «بی نوا» و امثال آنهاست.

اگر بخواهیم توزیع جغرافیایی این گونه تخلص‌ها را بر سبک‌های شعر

فارسی و ادوار تاریخی آن در نظر بگیریم، قریباً با قاطعیت می‌توان گفت که در سبک خراسانی، اصلاً ازین نوع تخلص‌های بیمارگونه وجود ندارد؛ و در سبک عراقی و آذربایجانی (= ارانی) بندرت می‌توان یافت. در عصر تیموری شیوع آن افزونی می‌گیرد و در سبک هندی به اوج خود می‌رسد. با نهضت بازگشت تاحدی از شیاع آن، در ایران، کاسته می‌شود ولی در شبه قاره هند و ماوراءالنهر و افغانستان همچنان به رشد و گسترش خود ادامه می‌دهد.

از یک نگاه به کتاب تحفه‌الاحباب فی تذکره‌الاصحاب<sup>(۳۷)</sup>، که شامل زندگینامه و شعر شاعران ماوراءالنهر (تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان و بعضی نواحی دیگر اتحاد شوروی سابق). در قرن سیزدهم است این نکته تایید می‌شود که میل به انتخاب تخلص‌هایی ازین گونه، در آن ولایات، همچنان تا آستانه انقلاب اکتبر ادامه داشته است: «اعرج» و «افغان» و «افقر» و «عجزی» و «فروتوت» و «مضطر» و متأسفانه در افغانستان معاصر هم هنوز بقایای این گونه تخلص‌ها (و گاه به صورت نام خانوادگی) هنوز باقی است و از آنجا که ادامه سنت فرهنگی محترم قدمایی است، کسی تاکنون به انتقاد آن شادی نپرداخته باشد.

### یادداشت‌ها:

- (۱) مراجعه شود به موسیقی شعر، محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، چاپ سوم، ۱۲۴ به بعد.
- (۲) به یاری کتاب ارجمند فهرست مقالات فارسی، ایرج افشار، ۴/۳۷۵ به مقاله‌ای از دکتر سیدعبدالله در کتاب او بنام مباحث، لاهور، مجلس ترقی ادب، ۱۹۶۵ رهنمونی شدم که عنوان آن چنین است. «تخلص‌کی رسم اوراس کی تاریخ» صفحات ۱۹۹-۱۹۶ چون به اصل کتاب دسترسی نیافتم از کم و کیف این مقاله بی خبرم.
- (۳) سِلْکُ الدَّرر، محمد خلیل المرادی، بیروت دارابن حزم ۱/۱۰۸ و ۱۹۸۸/۱۴۰۸.
- (۴) همانجا، ۲/۴.

۵) برای نمونه مراجعه شود به همان کتاب، صفحات: ۳/۱۷۲ □ ۳/۱۵۰ □ ۳/۱۰۴ □ ۲/۲۳۰ □ ۲/۱۱۵.

۵) همان جا، ۲/۱۱۵

۷) مؤلفان لغت‌نامه دهخدا، در این مورد در متن کتاب نوشته‌اند: [الف] «در آخر نامهای خاص، برای تفخیم و تعظیم آید، مانند، عمادا و جلالا و محمودا و احمدا و صدرا و صائباً» در حاشیه چنین افزوده‌اند: «ظاهراً این «آ» در دوره صفویه (که بسیاری شعرا و دانشمندان ایران در دربارهای پادشاهان هند می‌زیستند) به تقلید هندیان در آخر نامهای آنان در آمده و سپس به ایران نیز تجاوز کرده است، مانندینیا باندا میترا، آکا، دوتا و...».

۸) یان ریپکا، از V.A.Eberman نقل می‌کند که او عقیده داشته است تخلص از ویژگیهای شعر ایرانی ماقبل اسلام است مراجعه شود به :

Jan Rypka, History of Iranian literature, Dordrcht- Holand 1968. p. 99

و هم ریپکا از برتلس Bertels نقل می‌کند که به نظر او رابطه‌ای هست میان علامتی و نقشی که پیشه‌وران و صنعتگران شهری دوران قدیم بر محصولات کاری خود می‌زده‌اند و میان تخلص که شاعران بر شعر خود می‌نهند. و از باوسانی A.Bausani نقل می‌کند که با احمد آتش، ایران‌شناس اهل ترکیه، هم عقیده بوده است «که آمدن تخلص در پایان شعرها، نتیجه حالت اشتیاق عاطفی سراینده است در شعرهای صوفیانه». همانجا، اما یک نکته را درباب ملاحظات پرفسور برتلس در پیرامون شعر صوفیانه ادوار نخستین، نباید از نظر دور داشت و آن این که پایه آن گونه مطالعات و اظهار نظرها، از بنیاد، بی اعتبار است. زیرا هیچ کدام از آن شعرها که او بدانهاستناد کرده است تعلق به آن دوره‌های تاریخی ندارد و حداقل دو سه قرن جدیدتر از عصری است که او آنها را بدان منسوب می‌داشته است. به یادداشت حاشیه شماره ۲۵ همین مقاله رجوع شود.

۹) لباب‌الالباب، محمد عوفی، تصحیح سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ ص ۲۱.

۱۰) المسالک والممالک، ابن خردادبه، چاپ لیدن، ۱۱۸ و نیز بهار و ادب فارسی، به کوش محمد گلبن، سازمان کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۱، ج ۱ ص ۹۰.

۱۱) دیوان شهریار، انتشارات سعدی، تبریز، ۲/۶۸۸، ۱۳۴۹.

۱۲) مراجعه شود به مجله هفتگی خوشه، چاپ تهران، شماره‌های ۲۹ (۶۷-۶۰ بهمن ۱۳۴۰ تا ۲۶ فروردین ۱۳۴۱).

۱۳) تذکره مجالس‌النفایس، امیر علیشیر نوایی، به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، منوچهری، ۱۳۶۳ ص ۹۰.

۱۴) اشعار پراکنده قدیم‌ترین شعرای فارسی زبان، به کوشش ژیلبر لازار، جلد دوم متن اشعار، تهران انستیتو ایران فرانسه، ۱۹۶۴، ص ۱۶۵.

۱۵) شادروان، عباس اقبال آشتیانی، در تصحیح انتقادی دیوان معزی از نسخه‌های معتبر و کهن برخوردار نبوده به همین دلیل چاپ انتقادی دیگری بر اساس نسخه‌های کهن و جُنگ‌ها و منابع دیگر، ضرورت دارد. چاپ اقبال در ۱۳۱۸ در تهران نشر یافته .

۱۶) درباره تخلص سعدی، این نکته را نباید فراموش کرد که اگر از نام این پادشاه گرفته شده باشد، باید بپذیریم که سعدی سالیان بسیار زیادی شعر می‌گفته و هیچ تخلصی نداشته است .

۱۷) دیوان احمد جام، را استاد دکتر علی فاضل، بر اساس نسخه‌های قدیم و مجموعه آثار او، در دست‌نشر دارند ولی چاپ‌های متعددی که تاکنون ازین دیوان نشر یافته هیچ اعتبار ندارد .

۱۸) باغ بی‌برگی، باهتتام مرتضی کاخی، تهران، نشر ناشران، ۱۳۶۹، ص ۳۹۸ .

۱۹) تذکره حزین، اصفهان، تأیید ۱۳۳۴ صفحات ۹۹-۱۰۰ و ۱۲۶ .

۲۰) تاریخ حزین، اصفهان، ۱۳۳۲ ص ۱۱ .

۲۱) تعیین دقیق سال تولد و وفات خاقانی در اینجا ناظر است به یادداشت یکه در جُنگ قدیمی که در حدود ۷۵۰ هجری کتابت شده است، آمده و در آنجا سال وفات او به روز و ماه و سال تعیین شده و نیز سال تولد او و تاریخ سفر او را ب بغداد نیز متذکر شده و نام دقیق او و پدرش و جدش را نیز آورده است، اینک عین آن یادداشت: «لَمَّا قَدِمَ الامير افضلُ الدينُ بدیلُ بنِ علی بن محمدالشروانی الخاقانی الحقایقی سنهُ ستین و خمسماًء و مدح بها الامام المستنجد بالله یوسف بن المقتفی الامر الله بقصیده منها... [در اینجا دو بیت عربی او را که در دیوان، ۹۶۱ آمده به صورتی مُصَحَّف نقل کرده است]. و کان وفاته فی اول شوال سنهُ احد و تسعین و خمسماًء بمدینة تبریز و دُفِنَ فی حظيرة الشعراء بمقبرة سُرخاب و مولدههُ بشروان سنهُ عشرين خمسماًء.» [جُنگ کتابخانه لالا اسماعیل ترکیه، فیلم شماره ۵۷۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ورق ۸۲] قبل از نگارنده استاد محمدتقی دانش‌پژوه، در فهرست میکروفیلم‌ها ۱/۵۰۱ اشارتی به این یادداشت کرده است .

۲۲) آتشکده آذر، لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، به کوشش دکتر سیدجعفر شهیدی، تهران، نشر کتاب ۱۳۳۷ صفحه ۵۳ .  
و برای ضبط دیگر بیت مراجعه شود به تذکره دولتشاه، چاپ تهران، کلاله خاور، ۱۳۳۸، ص ۵۷ .

۲۳) درباره «لقب» و مفهوم عروضی آن مراجعه شود به قافله سالار سخن خانلری، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۰، ص ۱۹۳-۲۰۴ .

۲۴) زنان سخنور، علی اکبر مشیر سلیمی، ۱۳۳۷، تهران، ۳/۶۹ .

۲۵) مراجعه شود به مقدمه اسرارالتوحید، انتشارات آگاه، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۱، ص ۱۰۵ به بعد .

۲۶) کلیات شمس، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، دانشگاه تهران، ۲/۱۲۹ .

۲۷) شمس الحقایق، رضا قلیخان هدایت، خط عسکر اردوبادی، چاپ سنگی تهران، ۱۲۸۱، ص ۱۷۴ پ

۲۸) همان جا، ۱۷۴ .

۲۹) همان جا، ۱۷۴ .

۳۰) دیوان شهریار ۲/۲۷۷ .

- ۳۱) دیوان خاقانی، بکوشش دکتر ضیاء‌الدین سجادی، تهران زوار، ۶۴۸.
- ۳۲) همان جا، ۶۸۸.
- ۳۳) همان جا، به نقل از چاپ مرحوم عبدالرسولی با علامت «ط» در حاشیه همان صفحه.
- ۳۴) فرهنگ سخنوران، تألیف دکتر عبدالرسول خیام‌پر، تبریز، چاپخانه شرکت سهامی چاپ کتاب آذربایجان، ۱۳۴۰ که اساس یادداشت‌ها و اشارات این مقاله است اما اخیراً چاپ جدیدی ازین کتاب توسط نشر طلایه، تهران ۱۳۷۲، نشر یافته است در دو مجلد که بوسیله مؤلف گسترش یافته و تکمیل شده است.
- ۳۵) در باب سال تألیف لباب‌الالباب، مرحوم علامه محمد قزوینی سال ۶۱۸ را ترجیح داده است. مقدمه او بر چاپ برون، منقول در لباب‌الالباب، چاپ استاد نفیسی، تهران ۱۳۳۵ صفحه هفده دیده شود.
- ۳۶) کتاب البدء والتاریخ، مطهرین طاهرالمقدسی، نشر کلمان هوار، طبع فی مدینة شالون بمطبع برسرند ۱۸۱۹-۱۹۱۹ ج ۱۶-۴/۱۷ و آفرینش و تاریخ، مطهرین طاهر مقدسی، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۴/۱۲، ۱۳۵۰.
- ۳۷) تحفة الاحیاب فی ذکرة الاصحاب، رحمت‌الله واضح، ۱۳۱۱-۱۲۳۳ ه. ق، با مقدمه و تصحیح اصغرجانفدا، دوشنبه، نشریات دانش ۱۹۷۷، فهرست دیده شود.